

بیاشامید هیچ گفت دختر گفت بهمانجائی که فخر فرج نوب اند خون پلیدی و ریخته است سخت خواب
 بکترند تا خواب چنان کوزند که او گفت غلام بخت هیچ گفت چنین فردی گیر شد دختر گفت شرط آن بود که
 از شهر خود سه سوال کنم اگر جواب درست گوید فها و الا آنچه لایق باشد بعد از آن بجای آرم غلام گفت
 پرس هر چه ترا می باید دختر گفت چنین بهای زیرین زیرینت از جهت چیست غلام گفت زانکه برکت
 دونه خواهم داد دختر گفت بهلوی راست چیست اختلاف از بهر چیست غلام گفت زانکه ترا در کنار خودم
 گرفت دختر گفت سبب اختلاف و پلیدن آن آیت از چه جهت است غلام گفت زانکه ترا بران خواهم
 نشانند آن دختر چون اینگونه جوابها شنید بفرمود که بگیرید او را و ببنده که بنده است امارت حریت از او
 در قول فعل و ظاهر نیست پس از آن غلام را بگرفتند مقید گردانیدند و جمعی از کازان آن چاه رسیدند
 که امر لقیس آن بود او را از چاه خلاصی اند و قبله خود رفتند صد شتر دیگر با لوازم و اثاثه متوجه
 قبیله دختر گردیدند چون قبیله رسید برای دختر خبر فرستاد که شوهرت آمدنت دختر لقیس نکرد و گفت فخری
 ذبح کردند و از زده و شکله و طعامی ساختند و بنزد او فرستاد امر لقیس دست بدان طعام دراز نکرد و گفت
 از کوهان پشت باز و جگر آن طعامی بسازید بیاوید و دختر گفت نزدیکش نپلیدی بسترش ازاید
 نباشیند امر لقیس از شنیدن آن موضع متلع نمود و گفت آن تپه را یکسرخ که بلندترین موضع است
 خیمه بزنید که جایگاه من است دختر فرمود تا قدمی شیر ترش بر وی عرصه کرد و امر لقیس نزد دست آورده
 گرفت و گفت شیر تازه بدهید بیاوید بعد از آن دختر بنزد او فرستاد و گفت چه بسائی که در ضمن عقد

شرط شد بفرمای گفت تشریح ال زللی باید داشت تا حدیست جوان بجای آورده شود او هم آن سواها
 را که آن علامه منور بود اعاده کرده گفت ختلاج بهایت از صفت گفت از شرب شحات گفت
 جستن به پلو دایت است صفت گفت پشین بر دیانی و حله های دینی طلسمهای مغرب و دختر
 گفت ختلاج را نهایت آنچه سبب است از نشستن بر مرکبان را هو از زبان خوش رفتار دختر چون
 این جوهرها بشنید گفت بحق این شوهر من است و اعزاز اگر امام و بالغمه نمایدان بنذران فرمود که تا
 بقتل رسانند امر عقین عربوی ز قاف مشغول گشت این همیشه خاکنم که چون این حکایت شنید گفت
 امشب این حکایت گفتا کنیم که هیچ حکایتی پس از آن لطیف تر بود تا ما را صلوات جا زده دادند بعد
 (۳۸۹) بعد از آن که اهل دو ال ریاستین برادرش فضل بوزارت نامون رسیدند کار آنها بالا گرفت
 بدوجه که نامون دختر فضل را خواستگاری نمود آن ختری بود که در حال بکمال بود و در فضل نیز بمشال قرار
 بر آن شد که نامون بخانه عروس و دو یک ماهه انجامایم کند و بعد از یک ماه با عروس قصر خود مرجهت
 نماید و زکریه بنای فتن بود بخانه عروس چنانچه رسم است که بهترین لباسها پوشد نامون پوسته
 سیاه می پوشد و گمان مردم چنان بود که چون لباس سیاه شعار عباسانست از این جهت مقید است
 تا آنکه روزی یکی این کتم که قاضی القضاة بود از او سوال نمود که سبب صفت که امیر المومنین لباس
 سیاه مشیر غیب زنده حجاب گفت که سیاه لباس مردان زندگان است بجهت آنکه هیچ زنی را باجا
 سیاه عروس نکند و هیچ مرده را باجا سیاه بگویند یکی از این جواب متعجب شد و در آن روز که بخانه عروس

میزقت هزار قبای طلسم و دیبا و اقسام زلفها بر او عرضه نمودند هیچ یک نپسندید بهمان جامه سیاه پوشید
 و بجانه عروس رفت دکان در فضل چنان قصر عمارت عروس را آراسته بود که عقل جمیع آن همه نیت و
 آرایش متعجب ماند و چندان از نقایس جمع آوری نمود بود که تصویب نپسندید مامون چون بد قصر رسید
 پرده دید و خفته که بر آئین زانچه بر او برای پوشیدن عرضه نمودند زیبا تر بود گفت از آن هزار قبای هر کدام
 اختیار میگردم اینجا سوائی ششم شکر خدای را که هم بر سیاه مختار افتاد و از جمله تکلف که فضل در آن
 روز کرم بودی آن بود که چون مامون بمیان قصر رسید طبقی از گلوله های عنبر و مشک که بهیئت سبب
 ترتیب نمود و در جوف هر یک قبایلهی یا فریده تعبیه نمود بود بر مامون نیش آرنود هر که از آنها
 یافت صاحب یا مالک دمی یا فر عسگر گردید تا رسید با طاق خاص که در او عروس بود و وصف
 آن لطاق در نیت و از حدیثین است بمجمله حصیر زلفتی که مرصع بود با انواع جواهرات اقبیل الماس
 و یاقوت ز مرو و لعل دیگر جواهرات و طلا و نقره گسترانید و نگاری بر صدان نشسته از عروس زندگانی
 شیرین تر و از صحت جوانی خوشتر با قاشی که بر فراز او بخط بنگی نوشته و با عارضی که شمش و انوار او را
 خداوند خواندی نموی که رشک مشک و عیسر و چشمی چون صند و جبهه بر پای خاست بخوابید و پیش
 مامون دستها بیدنه نهاده بخدمت ایستاد و اظهار سست تبرکات موم او نمود و مامون ایستاد و بر صد
 بنشاند پیش و بخدمت ایستاد و مامون در نشستن فرمود و او بدنا آورد آمد و سر پیش افکند و چشم بر لباط
 انداخت مامون را که در حیران گشت از آن خسته بود جان نیز بر سر دل نهاد و دست را از کرد و از حقیقت پیچیده

دانه مزارید که از تخم کبک نشسته گشته و از کواکب آسمان روشن تر و از دندان خوبرویان آبدار تر بود - در آن ورود
 بزمی بساط ریخت بسبب استواری بساط و تدویر آنها حرکات متواتر شد و سکون را مجال نماند چنان
 مثلا لا بود که چشم را خیره می نمود - دختر بر این جواهرات التفات نکرد و سر بر نیاید و رامون از آن بنیادی
 او مشغول تر گشت و در بساط باز کرد و دست بازی شروع نمود تا نوبت بجای نازک می رسید چون بازی
 را عادت زمان نیست و او بود آثار افعال شرم و حیا بر صفحات و جنات و ظاهر گشت نور این آیه
 آیه خوانند **إِذَا مَرَّ بِالْمَدِينَةِ لَقِيَ الْكُفَّارَ يَكْتُمُونَ** مامون دست باز کشید نزدیک بود که از غایت فصاحت این
 آیه بخود شود مامون یاق از حد مشغول شد و بعد از آن خانه بیرون نیامد هیچ کار مشغول گشت
 (۳۹۰) عمر بن سعد که از جمله مقربان ارکان دولت مامون بود گوید که وقتی خلیفه بجهت مطالبه
 مصادق حاکم مرا با بنوا فرستاد و در آن وقت گریه داشت بود کشتی نشسته از بغداد بطرف بصره حرکت نمودم
 که از آنجا بطرف انواروم یک روز که در غایت گرمی بود از کنار جلّه شخصی آواز داد که ای کشتی برای خدا
 مراد یابید که هلاک خواهیم شد من بفرمودم تا کشتی را کنار بزنند - پیرایه دیدم بی زاد و در جلّه سر پا پرست که
 پیران کهنه پوشیده بود غلامم را گفتم از وی پرس که چه مطلب دارد گفت مروی پیر و ضعیف چنین که می بینی
 و بیم آنست که آفتاب بسوزاند و از گرمی هلاک شویم خداستعالی شمارا جزای خیر دهد چو بکنید بحالم مرا
 امروز تا شب این کشتی بسیار ایملح او داد شناسم او بانگ دزد و مزاحمی وقت آمد گفتم او را کشتی راه دهد
 چون کشتی نشست گفتم تا پیلر هندی دستار بود او دزد او دست روی خود بست و ساعتی آسایش نمود

گویا مرده بود که زنده شد چون وقت غذا رسید شرم داشتم که در اجابتش نامم گویند تا با من بر سر سفره
 حاضر شد طعامی بدست تربیت بخورد مگر اثر آنکه در نیست گرسنه بوی است ظاهر بود چون خوان برداشته
 میل داشتم که بر خیزد تا من تکبیر کنم بر نماست با وی گفتم خواه چه پیشه انی گفت با فندگی برین معلوم شد که
 جولا هست پای دراز کردم خود را بخوابانم و مترقب دم که از زودین بر خیزد این خیال بودم که او گفت
 عمرت را زیاد ترا چه پیشه است با خود گفتم این بلا خود بسر خود آورده ام این ابله این همه نعمت و محبت بخدمت خود مرا
 می بیند آیا نفهمید که من از چه بگذارم چنین کسی را از پیشه نیرند برای رفیع کدورت خاطر نبای بهتراد
 صحریه ابا او گذاشتم گفتم شغل من بنامی گریست گفت انشا بر پنج مسم است تو از کدام کی چون این حرف
 بزرگ از آن شنیدم رست نشستم گفتم آن پنج کدام است گفت یکی کاتب خراج است که شتر و طماست
 و قدراری و نسیق عالم بود دوم کاتب احکام است که باید بجلال و حرام و حلال و اجتماع اصول فروع
 بصیر بود سوم کاتب محاکم و قضاست که باید بقصاص و حد و جراحات و مواهبیات و سیایات آگاه باشد
 چهارم کاتب شکر است که باید در حالات بحال شناخت و ادب و تقوا و شکر و ترتیب بدج و خروج معلوم
 باشد پنجم کاتب رسائل و توهمات است که باید در خطا و در جات اشخاص و کیفیت صید و در مخاطبات بداند
 و مقام اطالت ایجاز شناسد و حسن خط و بلاغت او را حاصل بود تو از این پنج گانه کدامی گفتم که کاتب سیاط
 گفت اگر یکی از برادران تو مادرش شوهر کند خواهی که در این باب چیزی نویسی چگونه نویسی - آیا
 همینست نویسی گفتم همینست او همی ندانم گفت پس تعزیت نویسی هر چه فکر کردم چیزی بخاطر من نیامد

گفتم از این معاف نگفت و منتم که کاتب سائل نیستی گفتم من کاتب خراجم گفتم اگر امیر ترا حال
 ناحیه نماید تا معامله عایار بعد از انصاف فیصله کنی و یکی از اهل آن ناحیه پیش تو آید و ظلم از پیمایش
 کن زمینها کند گوید که در پیمایش مساحت بر ما ظلم زده و از تو خواهد که حضوت تو پیمایش شود و حقوق تو تقریباً
 بر سر زمین خود بود. در زمین و قطعات متفرق و اشکال مختلف زده باشد چگونه پیمایش کنی گفتم طولی عرض
 او بگیرم و با هم جمع کنم و در مثل و ضرب کنم گفتم هر گاه قطعه سه برود و سه برود و تیر بود و تیری آن تقویسه باشد
 پس آن صورت ضربی که تو گویی درست نسازد گفتم من کاتب غنیمت گفتم چه گویی در آنکه مردی وفات شد و زن
 حامله بگذارد و یکی پس زاید دیگری خسر و مادر دختر و دختر را و گاو را و پسر بگذارد و پسر ابر دارد و برای خصومت
 نزد تو آید چگونه معلوم خواهی کرد که پسر از که و دختر از که است گفتم بنیادم گفتم پس کاتب تضاهیم نیستی گفتم من
 کاتب شکرم گفتم اگر در وقت عرض شکر و مرد که نام ایشان بدان ایشان کیسان باشد از یک شهر باشد
 و هیچ علایق مخصوص نداشته باشند چگونه نویسی نام ایشان و اگر یکی موافقتش بیشتر و دیگری کمتر باشد
 آنکه موافقتش کمتر ادعای افزون کنند چگونه تمیز دهی و حکم نهائی گفتم بنیادم گفتم پس کاتب شکر هم نیستی عمرو
 گویند از نادانی خود بسیار شرمند شدم و با او گفتم گمان من این است که این سوا الهما را تو هم جواب میدانی
 گفت بشنوتما بگویم و یک یک با استلال بر بان که من با آنها قانع شدم من با او گفتم که ای شیخ تو گفتی
 که من با فنده ام گفتم با فنده سخن نه با فنده پارچه گفتم پس ترا چرا باین حالت می منیم گفتم من مردی زنده ام
 نیست که بکار یازدهم و از بی شغلی عزم سفر کرده ام در انشای او قطع اطریق بر من دست یافتند و حال اینجا

رسید که شاه مسکینی امر نمود خلعتی باو اونداهای هزار پانصد هم برای او معین نمود و پیشکاری
 خود را باو واگذار کرد و از دست او کارهای بزرگ انجام داد شد (۳۹۱) زیاد بن ابیه زان
 کین کیدی که از امیرالمؤمنین علی و دوستان آنجناب خاطر داشت چندان که تو نیست شیعیان
 آن حضرت را قتل نمیدادند و تنگنویز رحمت رساندند و کوتاهی نکرد و سید بن ابی سرح که از مخلصین و
 مولین آنجناب و در کوفه می‌نشت چون زیاد و او را کوفه شد و خاطر نهاد که او را گرفته قتل رساند
 سید بن معنی مطلع شد از کوفه فرار کرد و بدین رفت و صورت حال ابی سرح حضرت حسن رسانید
 ازان سوی چون زیاد فرار او را بدانت فرمان کرد تا خانه او را با خاک یکسان کردند و جمیع هوش
 را بغارت بردند و برادر زن فرزندش را گرفتند و در حبس افکندند حضرت حسن زیاد بن ابیه مکتوب
 کرد از حسن ابن علی بسوی زیاد بن ابیه مکتوب میشود که قصد ضرر زیان مردی از مسلمانان را
 نمودی که حکم شود زیان در بار او چون دیگر مسلمانان است تو خراب کردی خانه او را و تا خود شتی
 مال او را و محبوس نمودی اهل عیال او را چون مکتوب من به تو رسد خانه او را بساز و عیال مال او را باز
 چمن او را در پناه خود گرفته ام چون این مکتوب بر یاد رسید بر او ناگوار آمد و جواب نوشت این مکتوبی
 است از زیاد پس ابو سفیان بحسن پسر فاطمه همانان مکتوب ترا مطالعه کردم ابتدا کردی بنام خود و بر
 نام من مقدم گذاشتی و حال آنکه تو حاجت مند بودی و من حاکم و فرمانروا و تو فرمانبردار و از اهل بوقه
 و مرافران سیدی بدان سان که سلطان مطلع مسلط رعیت خود را فرمان مکتوب کند و شفاعت

میکنی ز زودن امری ناستوده در پناه خودی مدی و راستو کند بخدای که اگر در میان دست گوشت تو جای کند لورا
 بر آدم و بنسرت سنا نم اکل هیچ گوشتی ز زودن بهتر از اکل گوشت تو نیست هم اکنون انور مجرم بزودن فرست
 اگر گناه او را معفو دارم بشفاعت تو نیست اگر او تقبل سنا نم از بهر آنست که در فاسق ترا دوست او چون این
 مکتوب حضرت حسن بی بیگونه جوابی نوشت *حسن بن علی بن فاطمه الزهرا بنت سیمه اما بعد فان رسول الله قال*
الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی اینکه تو بخود خود را نسبت بپوشیدان می کنی چه پیغمبر اکرم فرموده است
 که فرزند که بطریق حلال بوجود آید تابع پدر است و آنچه از حرام بوجود آید او پدری نیست نصیب و سنگت یعنی از
 حرامان بیشتر از این متوقع نباید بود که تو کردی و نوشتی و کاغذ را برای او فرستاد و کاغذ را که زیاد حضرت
 حسن نوشته بود برای معاویه فرستاد چون معاویه مکتوب یاد را مطالعه نمود و دنیا بنظرش بیاه آمد و بر آشت
 و بسوی زیاد بدینگونه فاش کرد حسن بن علی علیه السلام جواب مکتوبی را که در حق سید بن سرح بنگاشته
 بودی من فرستادم مرا از تو سخت شکفت آمد و دستم که ترا در خصلت است یکی بسوی ابو سفیان و دیگر بسوی
 از جانب ابو سفیان صاحب نرم عزمی داین سو را می از جانب سیمیه است که ترا و دار نمود که بسوی حسن
 اینگونه مکتوبی بپاداراناسزا گوی و فاسق خانی بستم بجان من که تو اولی بعسقی از پدر او حسن
 که نام خود را بر نام تو مقدم داشت سزاوار است اگر بید انصاف بگیری از تو نگاشته است و تسلط حسن بر تو
 حق است و سلطنت مثل حسن کسی بر امثال تو بعینیت اما شفاعت او در نزد تو بختی بزرگ بهره عظیم بود
 که بسوی تو قبال کرد و تو قدر آن ندستی از خویش و کردی تا آنکس که از تو اولی بود پیغمبر دیدیم اکنون

چون کتاب مطالعه کردی بی تانی را کن هر که را از سینه این بی سرح ما خود داشته دهانه اش را
 که خراب کردی بنا کن این سان که بود و اویش با باز کردن و من سخن تو تم که او را غیر سازد اگر نخواهد
 در خدمت او باشد اگر نخواهد بگونه مراجعت نماید ترا بدست زمان بیچ وجه بر او حکومت سلطنتی نیست اما
 مکتوب تو بحسن او را منسوب بدگاشتی و ای بر تو هرگز حسن ظنون است از او واقع نشود با ما در یک تر است او را با کلام
 ما در منسوب داشته مگر ندانی فاطمه دختر رسول خداست اگر با خبر مقرون باشی انی کفری از این نسبت مافزون نیست
 (۳۹۲) موخین می نویسند که چون بکنند در ولقرین بلا و چین نوحی او رسیدی زشت گفته بود که حسب
 و سادگفت رسول خاقان چین آمد بدست با را نخواهد بکنند گفت بیاید چون در سلام کرد و با استاد
 گفت عرض محرمانه از جانب خاقان آورده ام بکنند گفت تا حاضرین بیرون رفتند فقط حاجب با نند
 بکنند گفت بگو مطالب گفت بر پادشاه آشکارا بد که من که بخدمت آیدم خاقان شاهنشاه پیشم
 و از تو سوال میکنم که از من چه خواهی مقصد مراد تو چیست و ضای تو بچه نوع حاصل میشود اما اگر ممکن باشد
 در تحصیل آن گوشم هر چند بر من سخت آید خود را از حرب مقاتله نیاز گردانم بکنند گفت بچرا این شدی از
 من که نفس خویش را عرض تیغ تلف بدت تیر بر لاساخته خود را بی اختیار در دوطه اسیری انداختی گفت بد که
 دانستم که تو مردی عاقل فرزانه و میان ما و تو عداوت میرسد و حقد قیدی نیست بیچ خوبی برفته بگریز
 ندایم که انتقام او واجب باشد و بر تو واضح است که کشتن من ملک چین بر تو مسلم نشود و بسبب قتل من
 دیگر پادشاه کند و بر تخت ملک نشاند ترا مقصود بدست نیاید بدنامی حاصل شود و در انتقام

برآیند میکند در پیش فکند دست که او مرد نشمند با خرد است گفت خراج رساله مملکت این ده
 خاقان قبول کرد و میکند گفت چنان این مال بگذاری بعد از آن حال تو چگونه شود گفت چنانکه هر شمن
 قصدین کند برین غالب بید و دست که برین الت جانده محروم ماند میکند گفت اگر خراج دو سال اکتفا
 کنیم چه فرمائی گفت اندکی آسان تر و قدری سهل تر از آن باشد که تقریر کرده ام گفت اگر یک سال اختصار
 کردم چون باشد گفت در کار ملک لشکرزایی نباشد اما از ترقی باز مانده میکند گفت که خراج سه ماه
 رهنی شد خاقان از او لشکر توفیق رفت چون باد شد معان طلوع آفتاب که چین که از حد و برین
 بودند رسیدند و گرد لشکر اسکن را فرود کردند فرج میکند بر خود از مملکت تبریدند حیران ماندند و ضرورت
 بر جا پایان خود سوار شدند و حرب ساخته گشته خاقان چین میکند را ملاقات نمود میکند باو گفت
 عذر کردی ما را صلح فریفتی و جنگ استعدستی خاقان گفت معاذ الله که از من مکر و خدای من همان
 عدم که با پادشاه نمودم و این لشکر برای آن آورده ام که تا بر پادشاه آشکار گردد که فرمانبرداری و طاعتی
 مرا بضعفت و قلت لشکر گل نفرایند ثروت و شوکت من بپند آنچه در نظر پادشاه در آید از لشکر من اندک نیست از
 بسیار من از وی مجز و بجا و گی فرمانبردار شدم چون یم که حضرت حق عز و همه تر انصرت میکند و تائید و
 قوت می دهد بسیار کسان که بعدت آلت از تو بیشترند منظر و منصومی گردانند گفتیم که با تقدیر آسمانی
 مدافعه میکنند و تائید بانی مقاومت میوزاد از این جهت مطالبه اباتثال انقیاد یعنی کردم میکند
 گفت بیغ باشد چون کسی چیزی توقع کنیم زیرا که از تو عاقل تر و کامل تر پادشاهی ندیدیم آنچه از تو

خواهش کردم همه اموال مردم و زمین مخطئه بفرمایم تا تمام لشکر من از بلاد تو بیرون و ند پادشاه چین از
 او لشکر نمود و اموال آنچه بکنند قبل از این از آن خواسته بود برای اینکه دست او را از مملکت چین خارج نشد
 (۳۹۳) چون مأمون از بغداد بخراسان رفت عم او ابراهیم بن مهدی همی را دور خود جمع نمود و ادعا
 خلافت کرد و بغداد را تصرف نمود و مأمون با فوج بقصد مراجعت کرد و او را شکست داد و بعد از چندی
 او را اسیر نمود و با احمد بن ابی خالد که از رجال بزرگ و بود سپرد و گفت او را در حسین او ابراهیم گوید که بخواهد
 پنج روز نزد احمد بن ابی خالد و مولی با من مدار میگرد تا یک شب بعد از این که نصفی از شب گشته بود بنزد
 من آمد مرا از وضعی که بودم بیرون آورد زهری بر من پوشانید بر بالای دل با من گفت ای امیر المومنین تطلبید
 است بعشقه بعضی افتاد و فهمیدم که در حالتی است از این جهت احمد زهره بر من پوشانید که اگر در آن حالت
 مأمون حربه بر من نثار کند و داری مرا سوار نمود و خود تا بار الخلافة آمد مرا یکی از هنران فوج که
 در آنجا حاضر بود سپرد و خود بنزد مأمون رفت بعد از ساعتی مراجعت نمود و گفت خلیفه میخواهد که ای فاسق
 آنچه از تو نشنود از بغاوت و شقاوت و فساد و ریاست ترا کفایت نکند که اکنون شب هم بخیاال فتنه بخنن
 و فساد بر پا کردن بر آمدی اگر حجتی داری بگو والا بکنم و صلت با هم کرد ابراهیم گوید چنین این سخنان شنیدم
 فهمیدم که سستی بر منی غالت شب با خود گفتم اول در ابا یخشم او را تا بسبب غضب سکر او کم شود با خود گفتم خون
 و جان من بست است همی فرما که مرا از دست او نجات دهی ای احمد گفت ای بر تو از دست من چه آید گفتم
 از تو خواهش نمودم که آنچه تو گویم بکن کم در زیاد با و ریائی گفت این کار کنم گفتم با و بگو که ابراهیم می گوید که

همچنان که امیرالمومنین عقل را درین هم دادم لابد از تو سوال خواهند کرد که مقصودش از این حرف چیست
 تو بگو که برایم میگوید که را وقت که امیرالمومنین صند با فرسخ از بغداد دور بود و غلبت بزرگان اعیان این
 شهر با من بعیت نمودند و شهرت حضرت من آمد و تو استم ما امیرالمومنین مقاومت نمایم با بزرگان زانی شکست
 خودم و بدست او گرفتار آمدم اکنون با حالت اسیری گرفتاری چگونه ممکن است که مخالفت امیرالمومنین
 قیام نمایم و کاری از پیش برم و حال اینکه هیچ دیوانه این کار نکند احمد گویند چون این پیغام با من
 رساندم ساعتی سر ریشم انداخت و گفت است میگوید او را بازگردان بجای که بود از این کلام مأمون
 امیدار شدیم چون قتی بگذشت سینه ام تنگ شد تا آنکه شبی از رغایت تنگ لی لباس نماند پوشیدم
 و از آنجای که بودم بیرون آمدم و کوه های بغداد میگشتم ناگاه یکی از پاسبانان مرا شناخت مرا گرفت
 و بنزد داروغه شهر برد و از عنای این خبر با مأمون رسانید مأمون با و گفت که او را با همان حال بیا سز
 نگاهدار تا وقتی که طلب نمایم صبح آن شب مجلسی عام ترتیب داد و جمیع اشراف بزرگان بنی هاشم را
 در آن جمع نمود و خطیبی خاست و فریاد کرد و ظفر او را برین آغاز کرد و شری فضلی بزرگواری اوبیان
 نمود و در آن اثنا مرا با همان لباس نمانه بان مجلسی آوردند بر او بخلافیت سلام کردم و گفتم یا امیرالمومنین
 تو صاحب حق و سزاوار این مرتبه و بجزی که کرده ام حکم تو بر جان مال من نافذ است اگر خون من نیزی
 بر تو جانز آما عفو تو بزرگواری نزدیکت است خداوند ترا بر جمله عفو کند گان فائق گردانید است
 چنانچه مرا بر جمله گناهکاران اگر بدین گناه مواخذه فرمای عدل باشد و اگر عفو کنی فضل و احسان با من

را آفتی و دست او در به برادرش ابوحق دبیرش عباس سائر کاران دولت ایمان ملکیت نموده
 گفت در باب چه میگویند بعضی گفتند باید پیش ابریه جمعی گفتند او را بردارند و بعضی گفتند در جله است
 غرق نمود همه برش متفق بودند الا آنکه در انزل عکشتن اختلاف داشتند مأمون وی با حمد بن ابی خالد
 کرد گفت توجه میگوئی در این باب حمد گفت اگر او را کشتی در اینکار مثل خود بسیار یابی چه پادشاهان
 از این متمکنان بسیار گشته اند اگر از او عفو فرمائی در این کار ترا مثل مانندی نباشد چه پادشاهان
 از اینگونه گناهکاران نگذاشته اند و آنها را با انتقام رسانیدند و پادشاهان ممتاز با شی حال
 خود بنگر تا کدام اولاد تراست اگر پیروی غلبت نمائی ما را بر آن اعتراضی نیست اگر خواهی که در این فضیلت
 و نعت متفردمانی از بزرگوارى تو بعید نیست مأمون ساعتی در سر پیش فکند پس سر سپرد و گفت ای
 احمد آنچه گفتی اعاق کن احمد را از اعاق کرد مأمون گفت آنخواهم که در فضیلت متفرد باشم از شرکاء ممتاز -
 ابراهیم چون این بشنید متنع از سر بگیند و خود را بر قد های مأمون انداختند و از تقصیرش گذشت
 و دل جیش نمود (۳۹۴) بعد از آنکه ابن زیاد حکم زید حضرت یثیال شهادت حسین ابن علی را در کربلا بشهادت
 رسانید نمود و آنحضرت عصمت دختران حضرت ختمی مرتبت ابوجده کوفج و هند چون اهل بیت مالت
 نزدیک کوفه رسیدند بیشتران کوفه برای نظاره و خارج شهر مجمع شدند چون اسرار رسیدند اهل کوفه از
 مشاهد آن منظر و شتتاک حالت وقت آرد سراسر بنامی گریه زاری گذارند و اظهار پشیمانی و شرمندگی
 نمودند عقیده بنی هاشم زینب کبری دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام چون آنحال را مشاهده فرمود مردم را

بخاموشی اشار نمود چون همه ساکت شده و قرار گرفتند پند سپاس خدا و در بر مصطفی بجای آوردید بزرگوار
 خود حید کردار را بمفاخر و مناقب بتود و شمره از شاهان و پادشاهان و امثالهم و آنجناب رفیع و عالم دین و موم و
 شکر و ابتلا و محرم آنجناب تا هنگام شهادت بر نمود و شرحی از فضائل خانوان نبوت صمیمیت و مسرور گوشت
 ای مکار و خدا مردم این گریه را سکون این ناله را سکوت مباد و حال کردار شما بدان زن همی ماند که از
 با مدوات پسین شسته خویش نیکتاب همی داد و از پسین تا شبانگاه بانته با میکشاد بنمای ایمان بر مرقعه
 نهاد از شما جز دشمنی لا اوتی الا به و غیر چایند توان داشت که چای پوسی کنیزگان و حقد و دشمنان جمع آورده
 همانا سبزه بر سرین ته دم در گور نهان مانید ای بر شما گلزارین گریستن بر باد ظلمت من است آری بسی بگیرید
 که بدین گریه سخت است و سزاوارید اندک نغمه یکدعای بزرگ و عیبی عظیم بر جوش داد و شتید هرگز این رنگ
 از خود نتوانید شست چگونه توانید شستن که فرزند رسول است همان این شست پناه گشتگی و بجا خود است
 و مفرغ نواب نور هدایت طریقت خستگی خود را گشته آید و ذخیره که در رخسار از پیش فرستاده آید شست
 باری که بر دوش خود نهاده آید پاک مرگتان باد که این کوشش بیفایده ماند این سودا سود شست و غضب
 خدا و گرفتار آید و خواری و سکنت بر شما فرود نیفتد ای بر شما آید این که کدام جگر از رسول خدا بشکافتید
 چه عهد پیمان بشکستید که ایم عترت حر از زرتیت و با سیری برید خون پاک و بناحق بر ختیکاری سخت
 ناخوش و قبیح نمودید چندانکه قضای زمین و سمت آسمان است آید و تعجبید که چگونه آند آسمان خون نبارید
 بخدا که خدا یک نهانی بسی سخت تر باشد که هیچ کس ناری شما کند جان من مهلت فریفته نشوید که از

قبضه قدرت و تو ایند گرفت خداوند قهار البته طلب این خون کین عقیده طاهر چون این خطبه ادا کرد
 وی از آن نام برد اینداوی گوید بخدا که هیچ زنی چون او ندیم که فضیلت حیا با کمال فصاحت آمیخته
 چنان سخن میگفت که گوئی از زبان پسر بزرگوارش میسر لمینین خطبه می کند مردم حیران گریان بودند پیری
 که جانب من ایستاده بود چندان بگریست که ریشش با شک چشمش رشه گفت باینکه *وَاللَّهِ كَهُوَ لَهْمٌ خَيْرٌ
 مِنَ الْكُهُولِ وَ شَبَابُهُمْ خَيْرٌ مِنَ الشَّبَابِ وَ كَيْسٌ لَهُمْ كَرِيمٌ وَ فَضْلُهُمْ فَضْلٌ عَظِيمٌ* عبدالله بن زیاد
 روزی بعد از دو دوسری در قصر دارالاماره بنشست با رعایم او در آن سر طهر که زینت سخن بود و خواسته
 مقابله می خویش و عطش ز ریه او در آن منظر نور آبی می نگریست از وی فرج تبت می کرد وی گفت
 ابو عبدالله را ندانی بسیار نیکو بود اما پیری زودوری پیدا گشت بدان قضیه که در دست داشت آن با
 که بزرگه خاتم النبیین بی بی ادبی میکرد و بدین رقم که از صحابه بود سحر میگفت یا بنی یاجوج یا بن
 لب و دندان مبارک دار که مکر و دیدم که سنجیر خدا این بهار می بوید بن یاد بر آشفست گفت خدا این
 چشمهای پسته بگیر باید اگر نه ترا آخر وقت پیری بود گردنت امیرم زید گریان برخاست گفت یا الله یا
 پسر فاطمه هر بگشتی زان مرجانه بمارت پیرفتی بخدا از این پس نیکان شما بگشت بدان شما بعللامی گیر و
 مرگ بلاکت با دانانرا که ننگ تن در هفت بدلت خشنود باشد بادی چون محبت عصمت بطرس بن زیاد
 در او زند میباید باسی که کنیزش گردا گردا گرفته تنگ آید از میان جمع گذشته کنا محاسن نشست
 این زیاد گفت این زن که بود که این چنین بگذشت نشست حضرت زینب سخن گفت آن ملعون تا سه بار

سوال کرد و جوابی نشیندیکی از جوابی گفت این زینب خرقاطمه زهر او نسیره خاتم الانبیا است این زیاد
دی بخضرت نمود گفت پارس خدای که شمارا بکشت و سوا ساخت سخنان شما را دماغ گردانید زینب
در جواب گفت شناوتسایش خداوندی را که را پیغمبر خویش گرامی فرمود و از هر گونه آلائش منزه و پاکیزه داشت
این چنین نیست که تو گویی بهمانا فاسقان مقتضع شوند و فاجران شروع گویند و آن دیگرانند این زیاد گفت چگونه
دیدی صنع خدای او را بره برادر و طبیعت خویش زینب گفت بجز نیکوئی چیزی ندیدم طبیعت من محبتی بودند
که علاوه ازلی القبل ایشان تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار پدید آمدن برادر مرا از این حال خبر اف بودند و
ایشان انتظار حکم سبحانی و تقدیریانی می نمودند بدان صنی گشته بمصاحح خود در دنیا و نماز و اخراج در آخرت
تشریف فرمودند ای پسر پیرایه عنقریب خدای تعالی ترا ایشان در یک صرع جمع کنند تا با تو محاصره نمایند
براندیشی ای پسر مر جان که ترا در آن روز ظفر دهنه باشد ایشان این زیاد از این سخن در غضب و برافروخت
عمر ابن حریث مخزومی گفت ایها الامیر زمان را برگفته ایشان موافقه نمایند علی بخصوص زمان آنروز
مخصیبت رسید را این زیاد گفت ای خواهر حسین خدای تعالی دون مرا از دفعه طغیان کسری برادرت
آسایش داد و بکشته شدن می متابعتش در و بیخ از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته و
طرفه مهمتی پراخته که بسبب آن روح و راحت فرغ بال توقع می کنی ای از خوردنی بهره و از دلش بی نصیب
از شراب غرور شده بود مطحاه تا پا دراز دست شده تو هیچ میدانی که چه کار کرده هست و بهتر خاندان نبوت
داشتی و دل فرغ برستان سالت را قطع کردی اگر این معنی شغای دل تست است ای شقایق لبی لایق

يَعْبُدُهَا شَيْبَانُ مَلِكٍ وَفِيهَا

لَسْتُ مِنْ جَنَّةٍ اِنْ كَرِهَ الْبَاقِيَةُ

مخصر مطلب مقصود آن ملعون این است که اظهار فخر و مباهات میکند با جد و بزرگان کافر خود خطاب نموده

میگوید ای کایش اجدا و پدران من که بدست نبی باشم در جناب او دیگر غرور داشته شد امروز دزدانم

گرفتن مرا می بیند و مرا همین تبرک میگفتند بدستی که نبی باشم با ملک سلطنت بازی کردند و با هم دین

مقاصد و انجام دادند حال آنکه پیغمبری بودند و حی نازل شد آنها همه باب سلطنت ریاست بودند

در برشم و در این ماس و انتقام از آنها فرودگذازی نخواهم نمود و آنها را بکیفر اجدا خود سزا دادم خودم خودم

در آن هنگام حضرت زینب سلام الله علیه پاسبی خاست این بیانات فرمود در آغاز سخن خداوند را بست و بر

جد بزرگوار خود در دست او چندانیت که مناسب بود از کلام الهی تلاوت فرموده گفت ای پسر عاویة!

بگمان تو کارها بر ما سخت گزینی و اقطار زمین آفاق بر ماستی تا آن حکومت و سلطنت که ما را بود بر تو مسلم

گشت امروز این جهان ترا منظم و پاسبان دمانی آسمان و ما را که در بیت طاہر و لمبیت سلیم باسیری مانند

بندگان از شهری شهری براندند خوشدل مسرور و شین از روی کبر و خیلاهی خوامی منظر عجب نخوت

همی نگری پنداری که خداوند ترا عزیز و گرامی داشته و ما را خوار و ذلیل خواستہ حالیا آهسته باش و شتاب

کن مگر این است فراموش کرده که خداوند فرموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا

لِأَنفُسِهِمْ آلِيًّا عَلَيْهِمْ سَاءَ الْعَذَابُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي سَاءَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ

و دادگری است که تو زنان و کینهزگان خود را در خانه پشت پرده استبداداری دختران پیغمبر از شهری شهری از
 کر بلا تا بشام بی برادر سپری یا زیاد از نظر دور نزدیک و در شریف همی گذرانی آری از چون تو امید
 که توان داشت که در زنت جگر پاگان یکدیگر گشته شش از خون شهیدان دید از آنس که پیوسته چشم دشمنی
 و عداوت را ملحوظ داشته بگونه قمار تبعه نباشد تو چون لب دندان بی عبادت زنی و با جواد کافر خویش
 بمباهلت زنی این گناه بزرگ پیغمبر نشماری خود را بدین جبارت بفرکار نه پنداری چگونه چنین نکنی و
 نگویی که بیخ فرزندان رسول برادری از خون دلا و عبدالمطلب روی زمین سیرت ساختی و بدان خود را بیخوانی
 اندکی شکست میاید که بسی بزرگدرد که از همان شربت که آنان نوشیدند تو نیز بچشی و بانان یکجا نگاه مجتمع
 آبی از نگاه آرزو کنی که ای کاش تا گفتنی نگفتی تا کردنی نکردی ای بر خدا یا حق ما بتان تهقام ما تو خود
 بجوی و بر این ستمکاران که خون بر بختند غضب بای عذاب فرود فرست بخدای ای بزیادت پوست خود بیدری
 و گوشت خود به بیدری آرزو که با تعالی در مقام محمود میان رسول و عمرت اد جمع کند حق ایشان از ظالمان
 بتاند تو نیز حاضر آری خون فرزندان او بناحق ریخته و پیر و حرمت و پاوه کردن و ذریت و باسیری بوده
 در آن هنگام که خاوند او باشد محمد اوری کند و جبریل یاوری نماید زود باشد که بدانند آنان که ترا
 دستار شد بر گردن مسلمانان سوار کردند چه کوهنید از میان مسلمانان اختیار نمودند روز بزرگ گیش کرام
 یکدک شما بدوزت و بد فرجام تر خواهید بود همانا مخاطبه و محاضره تو برین گلان می آید چمن قدیر را خودی ندیدیم
 در زلفش از بزرگ می شمارم لیکن چشمها سرشک زیست سینه با آتش انگیز چه امری شگفت و عظیم است

که لشکر خدا برست مطلقا که لشکر شیطان گذشته گردند اینک از دستهای شما خون میچکد از دندانهای شما
 گوشت نامی نیز و آن جوادهای پاک پاکیزه که بر خاک کر بلا افتاده گذرگاه ام و دو ان هستای نیز
 اگر امروز بقلبه غنیمت انگاشتی زود باشد که ما خود عزیمت باشی بدست یکنی جز آنکه از پیش فرستادی است
 خداوند برندگان تم کند و در حضرت است شکایت و عباد ما اکنون از خلعت یکت دست بازدار
 و دقیقه از جندی غم گذار این همه توانی ذکر را مکنی وحی ما را بگیری و بزرگواری ما را مکنی
 و خوشی را از این عار برمانی چهل و نهمین است ایام و قلیل جمع تو پر کند و روز تو گذرند گاهی که
 ندای حق درسد که لعنت خدای بر ظالمان است پاس تا ایشان خداوندی را که تم کرد و راست بر ما
 سعادت را در انتها رحمت نهاد است او در حضرت و خواستگاریم که تو اشبه ای ما تکمیل فرمایید هر روز
 بر اثر ایشان بفرمایید ما را بخلیفه ای نیکو محلت دارد که دست پروردگار و خداوند رحیم جبار الله
 وَنَحْمَدُكَ يَا كَرِيمُ نَزِيدُ الْمُؤْمِنِينَ الْوَقْفَةَ وَنُفَاذَكَ زِينَةَ بَدَنِ عَمَّانِ رِشْتِ كَلِمَاتِ شَمِّ آمِينَ وَرَغْبَةَ
 وَعَطَاؤَ وَخَوْفَ كَعْدِي تَبْرَأُ كُنْ نَانِغِ دِيدِي بَاكَ عَمَّانِ كُنْ لِحَمِّ أَوْرَابِي عَمَّانِ كُنْ

يَا صَبِيحَةَ نَجْمٍ مِثْلِ صَوَانِجِ
 مِثْلِ هَيْوَاتِ الْوَقْفَةِ

مخلص طلب که زبان و غنیمت شده آنچه از گریه زاری و تقاری کنند حق دارند چه مرگ عزیزان بسیار
 مشکون و گوارت دولت اگر نظر منصفانه و وقت بیانات و نکات فلسفی الفاظ این گمانه مخدو بزرگ که
 کمتر تاریخ عالم مشکل ترا با نشان میدهد میثا هذ نامیم است آنرا خوبی خواهد بود تصدیق نمود و ضیاع شبر

در این دوره بهترین شاگرد گواه است برای این مقاله که سانس پاکیزه صحیح با بر جای این انسان صفت
 که خودش بیک لباس نیت در عالم شهوت مشهور گشته اگر نظر حکیمانانه در تاریخ زندگانی و احوال مضاربت
 صبر علم و علم و در بارش نمایم مات و متحیر بهت شویم اگر فکر خود را در بیانات غیب گوی و منطقی وی
 بار یک نایم از پیشگوئیهایش بغایت متعجب خواهیم شد مطالب تاریخی ادبی فلسفی سیاسی نظری کلماتش
 موجب جلب نظر علماء و اهل نظر است اوقات نیک که پس از آن مجلس مشیوم در عرض سنین متطا و در این
 عالم ظاهر شد زبان تاریخ نیز بدان باطن است تیرین شاگرد گواه بر صندت مقال و علوم قاضی میباشد
 تامل فرمایید این مجلسی که مشون پر از جمعی مردمان خلیط از اولاد او باش میباشند تحت سلطه یک سلطان
 خابرقا هر متبذبی همه چیز فایده سکر غلبه و فایده تحت چنان نواز است بیوش نمون که هیچ چیز امکان جلوگیری
 از ارادات و خیانته اش نداشته باشد آیا ممکن است درین گونه محض کسی کلمه و تعلق بر خلاف این پادشاه مطلق
 الاراد نماید بلکه بحسب میزان عادت و طبیعت از برای حال غیر ممکن تا چه رسد بیک نفر زن محذره که
 همیشه در پرده حجاب ستور و عتبه خانه اش پناه گاه هر نزدیک و در درون حیا و عفت و عصمت و شرافت و
 بزرگی تربیت شد و صدا و آوازش از خودی بیگانه نشیند آیا چگونه تواند که در سبک و محفل و محضر بیان
 و یا نطقی نماید بلکه مقتضای طبیعت بشری در این مواقع با کلمه پیش ازین بخوار و خرد است در گوشه و کناری
 مخفی و صلا و آواز خود را از خونت و عیب گرفته و دست بردان میگذارد بلکه کلمات بسیمیه و میمه خود را فراموش
 می نماید لکن عقیده لغزش زین کبری بقدمه صغری که نمیره خاتم الانبیاء و دختر سید اوصیا

چون جوهر وجودش بر حلاوت محذرات عادی بود و تربیت شد درین وحی و بصیرت طهارت و شجاعت
 و علم بود نتیجه حرکات حیثیانه آنجا بر عیند ابر عکس میدیدند سازت ذلت و مظلومیت همین عزت و با
 استقامت دین آیین زنده بودن نام جدید و برادر خانوادگی خود میدادند است با وضعیست مجلس او را
 پریشان ننمود و آن موقع مجمع عظیم با کمال بی اهمیتتی نظری فرمود و بیکیسان طلق زلق فصیح نطق
 و کلم فرموده و خطبه آغاز کرد و با کلمات متهذبه پاکیزه حرکات حیثیانه زید او محض آن هم غفیر میسرود
 و او افسیق و کفیر نازک و سخط و از حزب شیطان از آزاد شدگان ایشان بیان نمودند است میفرماید
 ای زید آنچه خواهی در محو تا بود نمون ما بکوش و در پست نمودن نام ما می چند تا که هرگز نتوانی یاد
 ما را از اذهان اذکار در این روزگار محو تا بود کنی وحی ما را بیسرنی و آمد ما را درک نخواهی نمود و عار این
 واقعات تو همیشه خواهد بود این دلیل و در گار تا قبل است جمعیت نزدی پرگنده و زرت را نیک زمانی گذرد
 است عقیده اقریش چنان که با خطبه بیخ را بخواند مطالب را با کمال اعتقاد جانم بیان نمود که گوی و آنچه گوید
 می بیند از این جهت است که بسوی مان برگردن خود در عالمه غمیر میگفتند از نکات بیابانش بهر وقایع برزند
 مردان آید صدق کلام حقیقت بیانش رهشاه نمودند چنانکه آن محذور فرمود آتا و روم و عظمت
 و شوکت خانوان معاویه بزودی بسا و فنارفت و مظلومیت حسین ابن علی خانوان اش روم و وحی آری
 رازند آنچه قد با مر از دایره کفر بدائرة دیانت داخل نمود و فیج فوج اقوام مشرک از برکت اید
 مصائب این خانوان در دایره توحید داخل شدند چه قدم مردم عمر و عرب این قرون عدیده شیفیت

خانوادہ پرانے بڑے بڑے ان مظلومیت گشتند بہترین شاہد گواہ اوراق تاریخ و کتب سرگزشت گشتگان
 استندہ ہون کہ از جملہ قطعات ہمزہ عالم ہست در عرض زمین قلیہ چہ قدر انفس از برکت مظلومیت آن
 خانوادہ بشریہ اسلام در سبب شیعہ و اہل شذوہ ہمان تمیکہ تیدہ جهان مجلس مشوم بس معاویہ پست نمود
 براتی معلوم گردید یادشان روز بروز درازد و مخلصین آنان و تبرایہ کجاست زید عید سراسر خاک و
 وستی بر وارد و فدائیان شیعہ ان حسین بن علی را و قطعات عالم خاصہ ایران و عربستان ہندستان
 وغیرہ شاہد کن کہ بر خلاف معمولش حرکات جبارانہ وی ہباب نہ شدن نام سبط پیغمبر گردید بازہ کہ بجانب
 و کسانیکہ عقیدہ بدین اہلام دارند و مسلمین با خاصہ ملکیتی دیانت خود پندارندلی عقیدہ کامل حضرت الیہ السلام
 دارند یعنی کہ او را وسیلہ جلالت در گاہ حضرت الہیہ اند چہ بسا این خود مردم و قطار عالم شیوع دارند
 خاصہ ہندستان کہ انوال ہنگفت صرف تفریہ اری سوگواری حضرتش می نمایند آن بہترین قربت
 و ثواب یاد برای تصدیق و شاہد بیان یکی از انہا شخص بزرگ محترم ہندستان ہندستان کہ از ہر او
 سلاطین در جب اول خود مختار ہندستان ہست و ہمارا جبہ گواہی ہست با کمال عقیدہ و ثابتہ و
 دیانت ہندی خود و بودنش از حزب مشرکین چنان شریفہ مظلومیت حسینی گشتہ و خاصہ تابی
 نسبت بان جوہ مقدس پیدا نمود کہ اسباب حیرت است این شخص از مردمان جنس لوفات پرست
 متعارفی نیست و ہندستان عقل تدبیر سیاست و اطلاعات تمدن امروزہ شخص اول شمرده میشود
 و سالہا در اروپا تحصیل نمود و سیاحت کردہ و با مردمان بزرگ معاشرت امر صاحب باقی ثروت مفراط

و سلطنت بلا استقلال عقلی را داراست مع ذلک ایام عاشوراء با کمال محبت و خلوص شخصی ما تم میگرد
 و بعد از اداری مشغول میشود از برای مصارف و اطلعام بحیرت آنحضرت زری ده هزار و پنجاه در این ده روز صدمه
 و پیمیشود بصرف میرساند این مبلغ برای خیرات صرفت عزاداری نسلاً بعد نسل هر ساله معین است یکی
 از بزرگان محترمین از او سوال نمود که وجود اطهار این خلوصت بحضرت حسینی چرا نرسد اگر این اسلام
 است اختیار می نمائی در جواب گفت من شنیده اند هر سب این مظلوم میستم بلکه شنیفته اخلاق و حلم و صبر و
 بردباری و بزرگواری شجاعت و شجاعت و شجاعت و وفاداریت مردانگی او هم چون او را یافتم که خالصانه قدم
 و جاوه خدا شناسی و ترویج قانون ناموس الهی دینی که در احق میگذارد او را محبوب حضرت بزرگوار عالم
 میگذرد و دلین بنیکه و محبوب حضرت خالصانه قدم و ترویج قانون الهی نهاده است که انسان مگر نیست
 هر چه خیر خود را از مال و حال زن و فرزند و جان عزیزان افدای یک مقصد اطلی نماید یا بجهت یا کاری صد
 آن مقصد آید پس نیست این حرکات حسینی مگر از روی یک مقصد است درست از این جهت او است
 موجب شد باشد در کلبه جوان و مطالب او را وسیله و واسطه بین خود خدای قرار داد علاوه از این صفات سخن
 این بزرگوار خوباً بطبیعه قابل محبت است دیگر آنکه فطرتاً من او دست میدادم و شنیفته میستم که اگر رضا
 دیگری مثل حسین از هر جهت در این عالم پیدای شد باز هم حسین از جمیع میگذرد و بیشتر دست میگذرد این
 راجه محرم کرامات چند از دست مقدس حسینی نقل می نماید که خود پند جانش مشاهد نموده اند که بیان آن
 در این موقع موجب تطویل خواهد شد و کیفیت عزاداری این بود محترم از این قرار است که از اول عاشورا

ترک لذت از کون بلبوس می نماید خود جمیع متعلقین لباس عزاد بر می نمایند تمام اهل منزل از صغیر و کبیر
 علی و حلل زیور رات از خود و وی نمایند حتی حلقه از طلا و هر شب تا شب هم محرم برای خیرات حضرت حسین
 اطعام مفصلی می نماید تمام فقرا و مسلمانان بت پرست از آن طعام می خوردند و نیز از آن طعام
 تناول می نماید خود از همان آنحضرت می گوید شبیه ضریح مقدس بنجاب است که قریب خاصی بنامون
 و حسین میگذازد و هر روز زیارت آن ضریح مقدس شریف میشود بهمان ترتیبی که چاکرانش در دربار رسمی
 بندهش میرشد این کیفیت که در نفر بالباسهای رسمی مخصوص که قابل ایستادن در محضر پادشاه پاشند و یک
 آن ضریح مقدس ایستاده و در نفرین آن حجره بالباس ابانی مخصوص استاده اند چون این پادشاه اراده
 تشریف آن ضریح مقدس می نماید نزدیک میرسد آن در نفر در این محبت تور امری بنده از میرن آواز
 میدهند ای محبوب افلان چاکرنت درسم اجوی نده لقب برای مشرف شدن آستانه حاضر است وقت
 آن در نفر که در طرف ضریح ایستاده اند میگوند رای پس ابره با حالت خشوع و خضوع در محرم محترم میشود
 و عظیم می نماید سر زور ابدان ضریح پاکیزه می لودناله اغاثه و هفتخانه می کنند همین کیفیت است حال این شخص
 بزرگ تا در غاشور چون صبح عاشور آمد با یک حالت تنه گیر وقت آوری خود جمیع فوج و تمام بزرگان
 و عیان اشرف مملکت باشکوهی تمام آن ضریح مقدس را بطرف مدینه معینی نقل می کنند در وقت حرکت
 ضریح تمام فوج بالباس رسمی باز در ابره سپاه بسته و تفنگ و از گون نمون سلام نظامی میدهند و سپاه
 سلام شلیکی نشود بجهت احترام و چند تنه موزیک رزن نواخته میشود و خود را جمیع امر و ارکان